

بررسی نقش دین در کارنامه دانش جدید

محسن عباس نژاد^۱

چکیده

سال‌های قرون وسطی گرچه دوران پررونقی برای علوم مابعدالطبیعی بود و آموزه‌های دینی در شرق و غرب عالم مورد توجه و بسط و تفسیر قرار گرفته بود؛ اما در زمینه علوم طبیعی گام‌های مهمی برداشته نشد. تحول اساسی در این زمینه در جهان اسلام به ویژه در ۵ قرن اولیه آن اتفاق افتاد و نتیجه آن حفظ و نگهداری دانش یونانی و شرح و تکمیل آن بود که این رشد نیز در سال‌های بعدی و با رشد جریانات ضد عقل متوقف گردید. در شرایطی که فعالیت‌های علمی در شرق رو به کاستی می‌گرایید در دوره دوم قرون وسطی و پس از آن در رنسانس، جهان با انقلاب علمی مواجه شد که همه نگاه‌ها را متوجه علوم طبیعی کرد. این که چرا و چگونه این نهضت پرشور علمی شکل گرفت و سپس بسط و توسعه یافت موضوع تحقیقات و پژوهش‌های فراوانی است و هر یک از اندیشمندان به فراخور مطالعات تاریخی و گرایش‌های فکری خویش دلایل متعددی را ذکر کرده‌اند که در جای خود باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد. اما ما به عنوان کشوری که دینی کردن عرصه‌های مختلف جامعه از جمله علوم را دنبال می‌کنیم بررسی نقش دین در کارنامه دانش جدید اهمیت ویژه‌ای دارد. در این مقاله با مروری بر کارنامه دانش جدید در عرصه‌های معرفت‌افزایی نسبت به انسان و جهان و کاربردهای آن در آسایش زندگانی و امنیت اجتماعی به بررسی توأمان نقش دین و تأثیرات مخرب دین‌زدایی در این عرصه‌ها خواهیم پرداخت.

واژگان کلیدی: تمدن غربی، دانش جدید، کارنامه دانش، دین، سکولاریسم، دین‌گریزی

مقدمه:

^۱ مدیر گروه پژوهشی قرآن و معرفت‌شناسی

سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

ارديبهشت و خرداد ۱۳۹۳

سال‌های قرون وسطی گرچه دوران پررونقی برای علوم مابعدالطبیعی بود و آموزه‌های دینی در شرق و غرب عالم مورد توجه و بسط و تفسیر قرار گرفته بود اما در زمینه علوم طبیعی گام‌های مهمی برداشته نشد.

تحول اساسی در این زمینه در جهان اسلام به ویژه در ۵ قرن اولیه‌ی آن اتفاق افتاد و نتیجه‌ی آن حفظ و نگهداری دانش یونانی و شرح و تکمیل آن بود که این رشد نیز در سال‌های بعدی و با رشد جریانات ضد عقل متوقف گردید.

در شرایطی که فعالیت‌های علمی در شرق رو به کاستی می‌گرایید در دوره‌ی دوم قرون وسطی و پس از آن در رنسانس، جهان با انقلاب علمی مواجه شد که همه‌ی نگاه‌ها را متوجه علوم طبیعی کرد.

اکنون به بررسی جنبه‌های مختلف کارنامه دانش جدید و نقش دین در این زمینه می‌پردازیم.

معرفت‌افزایی دانش جدید

تردیدی نیست که شناخت ما نسبت به انسان و جهان در عصر جدید قابل مقایسه با دوران‌های پیشین نیست. تعدد رشته‌های دانشگاهی، حجم عظیم کتاب‌ها و تحقیقات صورت گرفته و شتاب روزافزون تولید علم در دوران جدید گواه این مدعا است.

به کارگیری روش‌شناسی جدید در علم، پیگیری مستمر دانش در مراکز علمی و پژوهشی، تحولات سیاسی و اجتماعی، پیشرفت اقتصادی و گسترش دموکراسی در کنار برخی عوامل دیگر سبب شده است که دانش ما در حوزه‌ی علوم طبیعی به نحو اعجاب‌انگیزی افزایش یابد.

امروزه بشر بیش از هر زمان دیگر جهان اطراف خود را می‌شناسد، با نیروهای طبیعت آشنایی دارد و تسخیر طبیعت و بهره‌گیری از امکانات نهفته در آن را آموخته است. قوانین حاکم بر بسیاری از پدیده‌های طبیعی کشف شده‌اند و از رازهای فراوانی در طبیعت پرده برداشته شده است.

دانش جدید نه تنها در علوم طبیعی به سرعت به پیش می‌رود بلکه در حوزه ما بعدالطبیعه نیز به موفقیت‌های فراوانی دست یافته است.

ابتدا چنین تصور می‌شد که با تغییر خط مشی بشر از تمرکز بر روی موضوعات الهیاتی و دینی به موضوعات طبیعی و تجربی پژوهش‌های دینی رو به زوال گرایند. اما از دو جهت دانش جدید به پژوهش در این حوزه یاری رسانده است. اول آن که پیشرفت دانش جدید سؤال‌های فراوانی را پیش پای عالمان دینی گذاشته است و آن‌ها را به تفکر در این زمینه وا داشته است.

همین سؤال‌های تازه دانشمندان دینی را بر آن داشته است تا تحقیقات خود را گسترش دهند و از اقیانوس معارف دینی گوهرهای جدیدی را جستجو کنند. آن چنان که پیش‌تر گفتیم پیشرفت دانش با تضعیف ایمان دینی و گسترش الحاد در غرب همراه شد و دانش جدید در بستری غیر دینی متولد شد.

تضییقاتی که کلیسا در راه پیش برد دانش ایجاد کرده بود سبب شد تا زمینه اعتراضات از کلیسا به دین و دینداری گسترش یابد. همین موج الحاد موجب شد تا متولیان دینی هم به تجدید نظر در افکار و عقاید و عملکرد خویش بپردازند و هم به تنقیح مبانی و نظریات دینی خویش اقدام کنند و سلاح‌های خود را در این کار و زار برنده تر سازند.

ملحدین با ارائه نظریات رقیب و افکندن شبهات، عالمان دینی را به چالش کشیدند و فهم‌هایی عمیق‌تر و جدی‌تر از دین را موجب شدند. این تعارضات و شبهات از یک سو به پیرایش دین از خرافات و انحرافات کمک کرد و از سوی دیگر فهم‌های عمیق‌تر و محکم‌تر از دین را به موجب شد. به ویژه در مورد ادیانی هم چون اسلام که ظرفیت بی‌پایانی برای پاسخگویی به نیازهای بشری داشتند و از پشتوانه معرفتی غنی برخوردار بودند، چالش‌های جدید فرصت‌های مغتنمی را برای درکی عمیق‌تر فراهم کردند.

در چنین شرایطی عالمان دینی تلاش کردند تا از تمام ظرفیت‌های پیدای و پنهان ادیان برای پاسخگویی به مقتضیات عصر جدید بهره‌گیری کنند.

از سوی دیگر رشد دانش جدید در مواردی به فهم بهتر گزاره‌های دینی منجر شد. به عنوان نمونه رشد کیهان‌شناسی جدید به فهم بهتر برخی از آیات قرآن منجر شد.

در «عصر ایمان» از آن جا که دینداران از اقتدار کافی برخوردار بودند، ضرورتی برای دفاع جدی از مبانی خویش و تنقیح آن‌ها نمی‌دیدند چرا که هر جا استدلال کارگر نمی‌افتاد سلاح زور به کمک آن‌ها می‌آمد. اما دردنیای جدید که دین از عرصه حاکمیت به کنار گذاشته شد و از هر سو حمله‌ها علیه آن آغاز گشت، توجه عالمان دینی بر روی

سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

ارده‌بشت و خرداو ۱۳۹۳

استدلال عقلانی از دین متمرکز شد و در چنین شرایطی دین نیز گوهرهای خود را بیشتر آشکار کرد.

بنابراین رشد دانش جدید هم به توسعه آگاهی‌های ما نسبت به جهان و طبیعت پیرامون منجر شد و هم به رشد معارف دینی و ما بعدالطبیعی به طور غیرمستقیم یاری رساند. اما سهم دین در رشد معرفت افزایشی ما نسبت به علوم طبیعی چه بود؟

در بررسی عوامل رشد دانش غربی در قرون متأخر به طور خلاصه می‌توان گفت که آموزه‌های اجتماعی مسیحیت منجر به ثبات و امنیت اجتماعی و در نهایت رشد اقتصادی در غرب شد که خود بسترهای لازم را برای رشد علمی فراهم کرد. از سوی دیگر برخی از آموزه‌ها به عنوان مبانی ما بعدالطبیعی علم به کار گرفته شدند به ویژه آموزه‌هایی که از وجود نظام علیّ و معلولی و نظم در طبیعت خبر می‌دادند و جادو و عوامل خرافی را نفی می‌کردند.

هم چنین دین با قرار گرفتن در موضوع پژوهش در پیرامون خود نظام آموزشی را ایجاد کرد که عرصه‌ای برای آموزش و پژوهش پیرامون سایر علوم شد. هم چنین آشنایی با میراث اسلامی که خود متأثر از آموزه‌های اسلامی بود یکی از عوامل رشد علم در غرب جدید محسوب می‌گردد و از این طریق نیز رشد دانش و امدار آموزه‌های دینی است.

اما کلیسا در اواخر قرون وسطی و اوائل رنسانس نقش مخربی را در پیش برد دانش بر عهده گرفته بود و با هر نظریه و تحوّل علمی به نام مخالفت با دین به ستیز می‌پرداخت و با خشونت تمام نوآوری‌های علمی را محکوم می‌ساخت.

متأسفانه این عملکرد غلط و در شرایطی که تحت تأثیر تحولات پیشگفته در غرب، مرزهای دانش هر روز گسترش بیشتری می‌یافت منجر به عکس‌العمل‌های تندی از سوی طرفداران دانش جدید شد که خود را در عصر روشنگری و به ویژه انقلاب فرانسه در قالب مبارزه با دین و اقتدار کلیسا نشان داد و متأسفانه به توسعه علمی در بستر غیر دینی انجامید.

نتیجه چنین چالشی نیز جز شکست کلیسا و دین زدایی از همه عرصه‌های علمی واجتماعی نبود به گونه‌ای که از قرن نوزدهم به بعد دانش خط سیر خود را از دین جدا کرد. و در حقیقت از این زمان به بعد می‌بایستی تأثیر سکولاریسم و جدایی از دین را در پیش برد دانش بررسی کرد.

سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۳

از سوی دیگر رها شدن دانش از قید و بند کلیسا و تبیین‌های دینی و مذهبی به پرداختن به علل فاعلی به جای علل غایی و چگونگی اشیاء به جای چرایی آن‌ها منجر شد. دانشمندان در رشته‌های علوم انسانی نیز تلاش کردند تا الگوی خود را علم نیوتنی قرار داده و با پرهیز از هرگونه ارجاع علل به امور ماورائی به نظریه‌پردازی و تبیین امور بپردازند. این امر شاید در حوزه علوم طبیعی از کارآمدی لازم برخوردار بود و منجر به پیشرفت‌های فراوان گردید. اما در حوزه علوم انسانی دانش را از سایر منابع معرفتی محروم کرد.

بی تردید هرگونه دانش در حوزه علوم انسانی مبتنی بر شناختی از انسان، ویژگی‌ها، ارزش‌ها و آینده اوست که در این زمینه هیچ کس بهتر از آفریننده انسان نمی‌تواند توصیف دقیقی ارائه دهد. بنابراین دانش جدید در حالی که تلاش کرد تا تمامی محدودیت‌ها را برای تحقیق آزاد از پیش پای خود بردارد، ندانسته قیود جدیدی را برای خود ایجاد کرد و با دست خویش خود را از معارف الهی محروم ساخت و در چارچوب تنگ دانایی‌های خویش گرفتار شد.

دانش جدید که با سرعت هر چه تمام‌تر از دین می‌گریخت، ناخواسته در دین جدیدی گرفتار شد که هیچ بهره‌ای از معارف آسمانی نداشت. دینی که حاصل مفروضات نظریه پردازان جدید و سلايق و علايق آن‌ها در مورد انسان، جامعه و ارزش‌ها و آرمان‌های آن‌ها بود و پایه‌های علمی محکمی نداشت.

بن‌بست‌های چنین دانشی و تعارضات و اختلافات مکاتب گوناگون فکری آن‌ها همه از آن رواست که خانه از پای بست رو به ویران است و بنای چنین دانشی از مفروضاتی نشأت گرفته است که خود علمیتی ندارند و از منبع مطمئنی هم چون معارف آسمانی دریافت نشده است.

در حقیقت افراطی که در قرون وسطی در زمینه دانش‌های دینی و تمرکز به روی آن‌ها به وقوع پیوست سبب شد حتی در حوزه‌هایی که رجوع به دین در آن‌ها ضروری می‌نمود نیز دانشمندان بر اندیشه و مفروضات خویش اعتماد کنند. بنابراین دانش جدید از دو سو خود را با محدودیت جدیدی رو به رو ساخت یکی در مبدأ و پیش فرض‌ها و مبانی انسان‌شناسی خود و از سوی دیگر در غایات و نتایجی که دانش، می‌بایستی بدان دست یابد. یکی از دلایل عمده‌ی ظهور دانش جدید تغییر در روش‌شناسی علوم بود که در رنسانس به مرور اتفاق افتاد و در قرن ۱۹ به اوج خود رسید. این روش‌شناسی جدید

توانست موفقیت‌های فراوانی را نصیب دانشمندان سازد اما خود در عمل محدودیت‌هایی را نیز به وجود آورد. اکنون به بررسی جنبه‌های مهمی از روش‌شناسی جدید پرداخته و محدودیت‌های منتج از آن را بررسی می‌کنیم.

– محدودیت‌های روش‌شناسی دانش جدید

تا پیش از عصر جدید بیشتر تبیین‌ها تحت تأثیر عقاید دینی مبتنی بر علل غایی اشیاء بود، تصور می‌شد هر چیز برای خود جایی در سلسله مراتب هستی دارد و آدمی با شناخت هدف و غایت آن و تعیین نسبت این هدف با غایت آفرینش خویش، می‌تواند به کمال مطلوب معرفت دست یابد.

در رنسانس و به ویژه پس از گالیله نگرش غایی از جهان طرد شد و بررسی «چرایی» جای خود را به «چگونگی» و بررسی علل فاعلی اشیاء داده است. این نگاه ماشینی و مکانیکی به عالم که در نیوتن به اوج خود رسید و بعدها نمونه‌ی استاندارد و مقبول علم در غرب گردید موجب تحولات فراوانی در دانش شد و مرزهای دانش و شناخت ما را نسبت به قانونمندی‌های طبیعت به میزان زیادی به پیش برد.

تأکید فراوان بر نگاه ماشین وار به طبیعت و بررسی علل فاعلی به جای علل غایی واکنشی به افراط دانش قرون وسطایی در توجه به تبیین‌های غایی از اشیاء بود. اما این نگاه جدید که در جای خود به جا و لازم می‌نمود به جای آن که نقش مکمل تبیین‌های سابق را بگیرد، به کلی تبیین‌های غایی را از چهره علم حذف کرد و آن را غیر علمی دانست بدین ترتیب «انفکاک از مبدأ و معاد» به سیمای بارز دانش جدید مبدل شد و هر گونه تبیین‌های ما بعدالطبیعی از علم رخت بریست.

سردمداران دانش جدید سرمست از پیروزی‌های روش جدید، خود را معطوف به علل فاعلی کرده و تبیین ارتباط پدیده‌ها را با کلیت جهان و ساختار خلقت حذف نمودند. تخصصی کردن دانش و پاره پاره کردن معرفت، گرچه به تمرکز بر روی پدیده‌ها و رشد آگاهی نسبت به چگونگی عملکرد آن‌ها و در نهایت به اقتدار بیشتر بر طبیعت انجامید. اما همین جزئی‌نگری مجرد در نهایت شناخت اشیاء را محدود کرد.

به جز آثار جانبی که این نوع نگرش در دورشدن دانش جدید و دانشمندان از دین و کارکردهای آن داشت؛ نفس چنین رویکردی در بسیاری از امور شناخت‌های ناقصی را

نصیب ما می‌سازد. به ویژه در علوم انسانی چگونه می‌توان بدون فهم چرایی اعمال انسان‌ها و چگونگی تدبیر خلقت، توصیف درستی از رفتار انسانی و یا پدیده‌های اجتماعی به دست داد؟ در چنین شرایطی سکولار شدن علم و فاصله گرفتن آن از دین، ما را از شناخت سلسله علل طولی اشیاء و در حقیقت ارتباط مستمر پدیده‌های عالم با یکدیگر و جایگاه هرشیء در نظام احسن محروم می‌سازد. به ویژه در علوم انسانی مبانی ناقصی را برای نظریه‌پردازی در حوزه رفتارهای فردی و اجتماعی انسان در اختیار دانشمندان قرار می‌دهد. واقعیت آن است که در شناخت کامل یک پدیده هم شناخت علل عرضی و فاعلی آن لازم است و هم آشنایی با علل طولی و غایات و مبادی اشیاء و افراط و تفریط در هر کدام ما را از دستیابی به دانش حقیقی محروم می‌کند.

– انفکاک علم از مابعدالطبیعه

یکی از عوامل رشد علمی در غرب تأکید بر روش تجربی و بهره‌گیری از آزمون‌های تجربی برای اثبات و پذیرش نظریات علمی است.

جهان‌شناسی قرون وسطایی که آمیزه از الهیات مسیحی و فلسفه یونانی بود بیشتر مبتنی بر استدلال قیاسی و حرکت از بدیهیات و کلیات به سوی قضایای جزئی‌تر بود اما در روش تجربی، دانش از گردآوری و استقراء پدیده‌ها آغاز و به کشف روابط میان آن‌ها ختم می‌گردد. در این روش آن چه در نهایت معیار تعیین ارزش نظریات علمی خواهد بود آزمون‌پذیری تجربی است. این روش که ابتدا در عمل توسط بانیان دانش جدید و دانشمندان علوم طبیعی به کار گرفته می‌شد با ظهور جریان پوزیتویسم در غرب به لحاظ فلسفی نیز نظریه‌پردازی شد و مقبول جامعه علمی در غرب قرار گرفت.

پوزیتویست‌ها گزاره‌های متافیزیکی را بی معنا دانسته و آن‌ها را غیر معرفت‌بخش دانسته‌اند و بعدها در روایت‌های ضعیف‌تر مفاهیم مابعدالطبیعی را دارای کارکردهایی غیر از کارکرد معرفت‌بخش دانسته و زبانی غیر از زبان علم برای آن قائل شدند.

بی‌تردید روش تجربی و تأکید بر آن یکی از مهم‌ترین تحولات تاریخ علم است که توانست در مدت کوتاهی دستاوردهای فراوانی برای بشر به ارمغان آورد. این روش در جای خود می‌توانست نقش مکمل روش‌های سابق را پیدا کند و معارف حاصل از تجربه و حواس در کنار معارف مابعدالطبیعی و وحیانی، فرصت شناخت‌های بیشتر و عمیق‌تری را فراهم

سازد اما آنچه در غرب جدید به وقوع پیوست پذیرش آن به عنوان تنها روش علمی و پذیرش حواس به عنوان تنها منبع معرفت بود و این خود محدودیت خود ساخته و زنجیرهای جدیدی بود که دانشمندان با دست خود برپای علم گذاشته بودند.

عکس العمل بی توجهی قرون وسطا به روش تجربی پذیرش انحصاری آن در عصر جدید بود و یک بار دیگر افراط و تفریط دامن علم را فرا گرفت.

اما آیا واقعاً انفکاک علم از ما بعدالطبیعه و متافیزیک ممکن است؟ فیلسوفان غربی در دهه‌های اخیر خود بیش از دیگران به نقد چنین نگرش پوزیتیویستی در علم پرداخته‌اند.

امروزه فیلسوفان علم چه در علوم طبیعی و چه در علوم انسانی دیدگاه‌های متافیزیکی را عیان ساخته‌اند که تمامی دانشمندان آن‌ها را هم چون پیش‌فرض‌ها و اصول موضوعه خود قرار داده و بر آن اساس نظریه‌پردازی می‌کنند.

براین اساس کار عملی دانشمند با آزمایش محض و جمع‌آوری داده‌های تجربی شروع نمی‌شود و تا زمانی که نظریه‌ای در مورد پدیده‌ای خارجی در ذهن دانشمند شکل گرفته است روی آوردن او به استقراء و آزمایش کار بی‌هوده‌ای است. از همین رو اعتقاد اثبات‌گرایان بر این که مشاهده منفک از نظریه و مقدم بر آن است مورد انتقاد شدید قرار گرفته است.

تأثیر اصول موضوعه در علوم انسانی به مراتب روشن‌تر و واضح‌تر است زیرا از آن جا که موضوع علوم انسانی «انسان» افعال، روابط و ویژگی‌های اوست شناختی که نظریه‌پرداز از انسان داشته باشد، در دیدگاه او اثر خواهد داشت.

نظریات علوم انسانی از کیستی انسان شروع می‌کنند و به توصیه‌هایی در مورد چپستی معارف و کمال فردی یا اجتماعی انسان ختم می‌شوند و بی‌تردید نگرش انسان‌شناسانه و پیش‌فرض‌های غیرتجربی دانشمند در مورد انسان است که بسان مبانی نظریه‌پردازی دانشمند در این علوم قرار می‌گیرد.

به نمونه‌های فراوانی از این دست در نظریات روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره می‌توان برخورد کرد.

بی‌تردید اگر این پیش‌فرض‌ها و اصول موضوعه دانش از منابع مطمئنی هم چون منبع وحیانی اخذ شده باشد دانش بر پایه‌ای متقن و یقینی بنا خواهد شد، در غیر این صورت فرضیه‌بافی‌های دانشمندان بی‌هیچ مبنای علمی به عنوان اصول موضوعه دانش قرار

می‌گیرد. در چنین وضعیتی روشن است که توصیه‌ها و توصیف‌های چنین دانشی نیز از عینیت و کارایی لازم برخوردار نخواهد بود. امری که بخش زیادی از بحران علوم انسانی در غرب و بحران‌های روانی و اجتماعی حاصل از آن بدان باز می‌گردد.

برخی معتقدند که نه تنها در علوم انسانی که در علوم طبیعی نیز معارف مابعدالطبیعی در نظریه‌پردازی مؤثر است به ویژه در مواردی که راهی برای آزمون تجربی یک فرضیه از میان فرضیات ممکن وجود ندارد پیش‌فرض‌های مابعدالطبیعی دانشمندان نقش مؤثری را ایفا می‌کند.

از این منظر نقش منفی جدایی دانش غربی از مفاهیم دینی و مابعدالطبیعی در معرفت‌افزایی نسبت به انسان و جهان آشکار می‌شود. اگر در عصر ایمان و پیش از آن بشر خود را از به کارگیری قوه عاقله و حواس برای کسب معرفت محروم ساخته بود دانش جدید نیز خود را با محدودیت دیگری مواجه کرده است و این محرومیت به مانع دیگری بر سر راه توسعه دانش بشر تبدیل شده است.

– جدایی دانش از ارزش‌های دینی

اثبات‌گرایان علم را فارغ از جهت‌گیری‌ها و قضاوت‌های ارزشی می‌دانستند چرا که اولاً به زعم آن‌ها گزاره‌های ارزشی بار معرفتی ندارند و از سوی دیگر علم با واقعیت‌ها سروکار دارد و گزاره‌های علمی از واقعیت خارجی حکایت می‌کنند و گزارش‌های ارزشی شأن حکایت‌گری ندارند. در نتیجه علم و ارزش از یکدیگر جدا هستند.

از این رو نمی‌توان ارزش‌های دینی را در نظریه‌های علمی دخالت داد و اساساً علمی بودن فعالیت یک دانشمند زمانی خواهد بود که پیشداوری‌ها و ارزش‌هایش را از نظریاتش حذف کند.

اما آن‌چه که امروز دیدگاه بسیاری از فیلسوفان علم در غرب را در بر می‌گیرد آن است که انسان موجودی ذاتاً ارزش‌گذار است و نمی‌تواند در فعالیت‌های خویش از جمله فعالیت‌های علمی و پژوهشی ارزش‌های خود را به کناری گذارد.

از سوی دیگر ویژگی خاص علوم انسانی سبب شده است که نظریات آن انباشته از قضاوت‌ها و داوری‌های ارزشی باشد. تفاوت‌های خاص علوم طبیعی و علوم انسانی سبب

می شود که اگر امکان قضاوت های ارزشی در علوم طبیعی تا حد زیادی محدود گردد اما در علوم انسانی این امر به غایت مشکل خواهد بود.

تفکیک علوم انسانی از علوم طبیعی و اختلاف نظر در جایگاه علوم انسانی ناشی از جهات مختلف است. موضوع علوم انسانی رفتار انسان است و رفتار انسان با سایر پدیده های طبیعی متفاوت است. اختیاری بودن رفتارهای انسانی، معناداری پدیده های انسانی، غایت مند بودن پدیده های انسانی، آمیخته بودن واقعیات و ارزش ها در پدیده های انسانی، طبیعی بودن موضوعات علوم طبیعی و اعتباری بودن برخی پدیده های انسانی و امور دیگر منشاء تفکیک علوم انسانی از علوم طبیعی و اختلاف نظر در حقیقت علوم انسانی است.

از علوم طبیعی حداقل دو انتظار می رود. تفسیر پدیده ها و پیش بینی آینده و این هر دو در پرتو دست یابی به قانون مندی حاکم بر رفتار پدیده های طبیعی حاصل می شود. اما در پدیده های انسانی به جهات یاد شده رسیدن به قانون با دشواری مواجه است. لذا تفسیر یک پدیده ی انسانی و پیش بینی آن به آسانی میسر نیست. هم چنین در علوم انسانی هم موضوع و هم فاعل شناسائی انسان است. به عبارت دیگر هم موضوع، هم روش تحقیق و هم وضعیت عالم در علوم انسانی متفاوت با علوم طبیعی است. یعنی علاوه بر پیچیدگی موضوع و ابهام روش، دشواری بریدن از تعلقات عقیدتی و ارزشی و تمایلات فردی و عدم امکان اجتناب از تأثیر این تعلقات ولو به صورت نا آگاهانه موجب می شود که فهم و داوری بی طرفانه از پدیده های انسانی دچار اشکال گردد.

اگر به این مسأله عدم آزمون پذیری قاطع بسیاری از نظریات علمی و محدودیت های ذاتی علم را ضمیمه کنیم روشن می شود که بسیاری از نظریات علمی مالمال از ارزش های صاحب نظران آن هاست که ناخواسته در نظریات وارد شده است و هیچ رویکرد تجربی هم برای اثبات یا ابطال آن ها وجود ندارد. حتی در جایی که توصیف از یک مشاهده خاص هم صورت می گیرد، تفسیر یک واقعیت خاص می تواند از دیدگاه دو صاحب نظر، متفاوت به نظر آید.

مدافعان دانش جدید گرچه معتقدند بزرگترین ویژگی دوران مدرن «افسون زدایی» و «ارزش زدایی» از نظریات علمی است اما حقیقت آن است که امروز بسیاری از فلاسفه در غرب و به ویژه پست مدرن ها عمیقاً این نظریه را یک نظریه مطرود و خوش باورانه دانسته و بر دخالت ارزش ها در نظریات علمی ولو به طور ناخواسته تأکید کرده اند.

درست است که دانش جدید خود را از ارزش‌های دینی جدا کرده است؛ اما در حقیقت به جای آن ارزش‌های دیگری را جایگزین کرده است. بنابراین در شرایطی که علم فارغ از ارزش، قابلیت تحقق خارجی ندارد چه بهتر که این ارزش‌ها مأخوذ از ارزش‌های دینی و الهی باشند.

بی شک علم بر پا شده بر ارزش‌های دینی، از کارآیی و عینیت بیشتری برخوردار خواهد بود و توصیف‌ها و توصیه‌های آن بیشتر به کار جامعه‌ی انسانی خواهد آمد. در جمع بندی کار کرد دانش جدید در معرفت‌افزایی باید گفت که گرچه امروز بشر، هم در حوزه علوم طبیعی، هم معارف فلسفی و دینی به پیشرفت‌های چشم‌گیری دست یافته است اما محدودیت‌هایی خود ساخته روش‌شناسی دانش غربی، موانع جدیدی را بر سر راه معرفت حقیقی و کمال ایجاد کرده است که بی شک بخش عمده‌ای از این محدودیت‌ها به جدایی دانش جدید از مابعدالطبیعه و ارزش‌های دینی باز می‌گردد. از این منظر دین‌زدایی تأثیر منفی خود را بر کارکرد معرفت‌افزایی دانش جدید آشکار کرده است.

کاربرد دانش جدید در آسایش زندگی

آسایش زندگی یکی از کارکردهای مورد انتظار از دانش است که در دانش جدید به طور بی‌سابقه‌ای مورد توجه قرار گرفته است. با نگاهی گذرا به تاریخ بشر می‌توان نشان داد در هیچ دوره‌ای دانش تا بدین حد در زندگی بشر کاربردهای خود را نشان نداده است. اساساً بر خلاف دانش در قرون گذشته که بیشتر به دلیل اهداف نظری و نه جنبه‌های عملی تعقیب می‌شد از عصر بیکن به بعد دانش، جنبه‌ی کاربردی یافته و هدف از آن از درک حقیقت به تصرف طبیعت و تسخیر آن تغییر ماهیت یافته است.

دانش در منظر جدید از آن رو اهمیت ویژه‌ای یافته است که می‌توان از آن نتایج کاربردی گرفت و به وسیله آن توانایی و قدرت فراهم آورد و زندگی را آسان تر و راحت تر کرد.

تردیدی نیست که دانش جدید در آسان کردن زندگی برای بشر و کاربردی کردن دانش برای مهار و بهره‌برداری از طبیعت بیش از هر زمان دیگر موفق عمل کرده است.

البته دلایل رشد تکنولوژی به عنوان جنبه‌ی کاربردی دانش تنها به پیشرفت دانش مربوط نمی‌شود. چرا که اساساً در شروع انقلاب صنعتی راه علم و صنعت از یکدیگر جدا بود و شاید برخی پیشرفت‌ها و اختراعات در صنعت هم چون اختراع تلسکوپ، میکروسکوپ و غیره خود بسان ابزاری برای رشد دانش به کار گرفته شدند.

تحولاتی که در اواخر قرون وسطی ایجاد شد موجب رونق اقتصادی در اروپا و کشف بازارهای مصرف جدید شد. بی شک برای بازارهای جدید و جمعیت رو به گسترش اروپا روش‌های سنتی تولید، تکافو نمی‌کرد و همین انگیزه‌ای برای بهبود روش‌های تولید گردید. ضرورت‌های اقتصادی در کنار ضرورت‌های سیاسی کشورهای اروپایی که هر روز در فکر مستعمرات جدید برای خود بودند بستر لازم را برای رشد صنایع فراهم ساخت.

به جز تحولات اقتصادی و سیاسی که در اروپا به وجود آمده بود تحولات فرهنگی نیز بی تأثیر در رشد صنعت و تکنولوژی نبود. با تضعیف نقش دین و کلیسا و تحولات فکری که به دنبال رنسانس ادبی و عصر روشنگری و نیز نهضت اصلاحات دینی در اروپا به وقوع پیوست نگاه زاهدانه و آخرت‌گرایانه مسیحی جای خود را به نگاه دنیامدارانه عصر جدید داد. هم چنان که جریان علم از سوی الهیات به سوی توجه به علوم طبیعی می رفت جریان اغراض و علایق اروپایی نیز از امور لاهوتی به امور ناسوتی جلب می شد و قهرمانان اروپا از قدسیان و کشیشان به مخترعان و دانشمندان تبدیل شدند. تحت تأثیر افتخاری که کشفیات جغرافیایی برای افراد به ارمغان آورده بود هر کس به دنبال کشف جدیدی در عرصه‌ی علم یا صنعت بود تا برای خود موقعیت و جایگاه اجتماعی کسب کند. گویا اروپا هم چنان که سرزمین‌های جدید را کشف کرده بود خود را نیز دوباره بازیافته و غایات و آرزوهای جدیدی را برای خود تعریف کرده بود. در سال‌های بعد رقابت‌های شدید اقتصادی و سیاسی سبب شد تا هر یک از کشورهای اروپایی برای دستیابی به بازار مصرف جدید، توسعه بازارها و گسترش سرزمین‌های تحت نفوذ به ساخت محصولات جدید و متنوع روی آورد.

ضرورت‌های اقتصاد آزاد و رقابتی در کنار رقابت‌های شدید سیاسی کشورهای غربی و سلطه‌طلبی آن‌ها بسترهای لازم را برای رشد تکنولوژی و صنعت و جنبه‌های کاربردی علم فراهم آورد. با وجود این دلایل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که اشاره شد بی‌تردید دانش

جدید و روش‌شناسی خاص آن در رشد صنعت و تکنولوژی و به تبع آن آسان شدن زندگی مهم‌ترین نقش را داشت.

تغییر روش‌شناسی علم از پرداختن به علل غایی به بررسی علل فاعلی و نیز نگاه کمی و ریاضی به طبیعت قرابت نزدیکی با جنبه‌های کاربردی و عملی آن دارد. چرا که چنین دانشی اگر به کار شناخت ماهیت و حقیقت اشیاء و غایات و مبادی آن نیاید به کار شناخت روابط میان آن‌ها و قانونمندی حاکم بر نحوه‌ی عمل آن‌ها خواهد آمد و این نگاه ریاضی و کمی به بشر امکان شناخت روابط مستمر و شناخت عملکرد اشیاء و نحوه‌ی مهار پدیده‌ها را برای استفاده‌های کاربردی از آن خواهد داد.

روش‌شناسی جدید در کنار اعلام «قدرت» و «مهار طبیعت» به عنوان غایت دانش جدید، هم زمینه‌های لازم را برای پرداختن به جنبه‌های کاربردی علم فراهم کرد و هم انگیزه‌های لازم را برای آن در اختیار بشر قرار داد.

از منظر دینی نیز تسخیر طبیعت و اعمال دانش برای بهره‌گیری از نیروهای موجود در آن نه تنها هیچ مانعی ندارد که خداوند خود نیز بدان تشویق می‌کند.

(سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)^۲

«خداوند آنچه را در آسمان‌ها و زمین است، برای شما مسخر گردانید.»

در برخی از آیات نیز هدف از آفرینش برخی موجودات را آسان شدن زندگی بیان شده است.

(وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغَيْهِ إِلَّا يَشِقُّ الْأَنْفُسَ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَوُوفٌ رَّحِيمٌ)^۳

«و بارهای شما را به شهری می‌برند که جز با مشقت بدن‌ها، بدان نمی‌توانستید برسید. قطعاً پروردگار شما رؤوف و مهربان است.»

نعمات فراوانی که خداوند در طبیعت به ودیعه گذاشته است همگی به طفیل وجود انسان و بهره‌گیری او آفریده شده‌اند و چه بهتر که این نعمت‌ها را انسان‌های مؤمن به کار گیرند.

(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي

الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)^۴

^۲ لقمان (۳۱)، آیه ۲۰

^۳ نحل (۱۶)، آیه ۷

«بگو: پروردگار من فقط زشتی‌ها را - چه آشکار و چه پنهان - و گناه و ستم ناحق را حرام گردانیده است؛ و نیز این که چیزی را شریک خدا سازید که دلیلی بر حقانیت آن نازل نکرده؛ و این که چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت دهید.»

یکی از نقاط ضعف دانش در دوره‌های پیشین ناکارآمدی آن‌ها در به کارگیری جنبه‌های کاربردی دانش بود و انصاف آن است که در دانش جدید تا حد زیادی این نقیصه جبران شد. اما در این مورد نیز زیاده‌روی‌هایی صورت گرفت که بعدها آثار زیانبار خود را هویدا ساخت.

هواپیمای پیشرفته، اتومبیل‌های شیک و مدرن، لوازم خانگی متنوع، فناوری‌های الکترونیک و نانوالکترونیک، فناوری ارتباطات و امثال آن چهره‌ی دنیای امروز را به طور کلی متفاوت کرده است. در نگاه اولیه به نظر می‌رسید که تکنولوژی زندگی را آسان کرده است، پزشکی و بهداشت را ارتقاء بخشیده است، ارتباطات را تسهیل، فقر را از میان برده و اوقات فراغت ایجاد کرده است.

اما چند زمانی است که با آشکار شدن بحران‌های متعدد ناشی از رشد روز افزون تکنیک، متفکران را در غرب و شرق متوجه عیوب ماهوی تکنیک و فناوری کرده است. آن‌چه که بسیاری از اندیشمندان را بر آن داشته است تا در باب تکنولوژی و گزینش آن تأمل جدی‌تر داشته باشند بحران زیست محیطی است که جهان را فرا گرفته است و هر روز جلوه‌ای از این فاجعه بزرگ برای بشر آشکار می‌شود.

گرم‌شدن آب و هوا، فرسایش لایه اوزون، آتش‌سوزی‌های جنگلی مناطق گرمسیری، آلودگی‌های بزرگ نفتی، از بین رفتن بسیاری از گونه‌های حیوانی و جانوری و برهم خوردن تعادل اکولوژی طبیعی، نابودی مراتع و آلودگی شدید هوا در شهرهای بزرگ تنها بخشی از فاجعه‌ی بزرگی است که در حال رخ دادن است. تجاوز کورکورانه به طبیعت سبب شده است که بسیاری از منابع انرژی طبیعت که صد‌ها میلیون سال برای تولید آن‌ها در طبیعت، زمان نیاز دارد، رو به اتمام گذارد.

۴. اعراف (۷)، آیه ۳۲

در ابتدا ذوق زدگی نسبت به تحولات علمی و محصولات تکنولوژی مدرن سبب شده بود تا این تهاجم وسیع علیه طبیعت هر روز مورد تشویق و ترغیب نیز قرار گیرد و استفاده روزافزون از منابع انرژی تجدید ناپذیر و بهره‌وری از طبیعت به عنوان نمادی از توسعه یافتگی تلقی گردد.

اما دیری نپایید که بحران محیط زیست آن چنان رو به وخامت گذاشت که از گوشه و کنار جهان اندیشمندان، تشکل‌های مردمی و سازمان‌ها و مؤسسات فعال در امر حقوق بشر سر به اعتراض بلند کردند و جنبش‌های طرفداری از محیط زیست در همه جا به راه افتاد و سرانجام سازمان ملل و دولت‌های غربی نیز به واکنش وادار شدند و هم‌اکنون سالیانه اجلاس‌ها، نشست‌ها و تجمع‌های فراوانی در سطح دولتی و غیر دولتی در این زمینه برگزار می‌گردد و هر روز هم رو به فزونی است.

اندک‌اندک روشن شد که علم و تکنولوژی جدید هم چون شمشیر دو لبه‌ای است که اگر در کاربرد آن دقت کافی به عمل نیاید ممکن است به جای افزایش رفاه و سعادت‌مندی برای انسان، اسباب نابودی او در سال‌های نه‌چندان دور گردد.

به جز بحران محیط زیستی که خود منتج به بحران سلامتی در جهان شده است آفات دیگری نیز بر رشد بی‌ضابطه تکنولوژی متصور است. کالاهایی که هر روز عوض می‌شوند و چهره‌ی جدیدی به خود می‌گیرند ذائقه بشر را عوض کرده است و احساس لذت و آرامشی که بشر در صنایع بومی گذشته داشت، دیگر مشاهده نمی‌شود.

خیابان‌های شلوغ، سرو صدا و ازدحام زندگی شهری، شتابزدگی و تنوع محصولات جدید و ناآرامی موجود در زندگی مدرن، آرامش بشر را سلب کرده و اضطراب و افسردگی را به مهم‌ترین بیماری عصر ما تبدیل کرده است.

بنابراین تکنولوژی نه تنها در طبیعت که در زندگی روزمره‌ی انسان‌ها نیز آثار مخرب خود را بر جای گذاشته است. اما سؤال اینجاست که چرا تکنولوژی چنین افسارگسیخته شده و آهنگ نابودی طبیعت را سرداده است؟ جایگاه دین در این میان کجا است و دوری از معنویت و مهجوری آن چه نقشی در جنبه‌ی تخریبی دانش جدید داشته است؟

تأثیر دین‌گریزی دانش جدید بر جنبه‌های تخریبی فناوری غربی

به اعتقاد ما تغییر در نوع نگاه بشریت به طبیعت مهم‌ترین عامل بحران‌های تکنولوژی دانش جدید به حساب می‌آید.

وقتی هدف دانش جدید از وصول به حقیقت به « امکان تصرف در طبیعت » تبدیل شود و آن گاه که دانش نه به دلیل نقشی که در « کمال آدمی » ایفا می‌کند بلکه از آن رو که برای آدمی « قدرت » ایجاد می‌کند، مورد ارج و قرب قرار گیرد طبیعی است که بستر تخریب طبیعت فراهم می‌شود. در چنین شرایطی هر کس می‌کوشد در مسابقه ی قدرت جایگاه بالاتری بیابد و راه های جدیدی را برای تصرف در طبیعت پیدا کند، از آن جا که سودای « غایت‌مندی » در دانش نیز به کناری گذاشته شده است و تنها « غنیمت‌شمردن دم » و ارتقای کیفیت زندگی دنیوی هدف قرار گرفته است ضرورتی برای آینده‌نگری و نگاه مقدس به طبیعت وجود ندارد. دلیلی نیز برای رعایت حال آیندگان و هم نوعان در ذات چنین دانشی وجود ندارد.

شاید کسانی که روش‌شناسی دانش جدید را بنیان نهادند هرگز چنین تصویری را نداشتند، اما نگاه انحصاری به تبیین‌های فاعلی و بهره‌گیری از جنبه‌های کاربردی علم به مرور به زندگی انسانی نیز توسعه یافت و انسان ها نیز غایات خود را فراموش کردند و همه چیز را در طبیعت جستجو کردند.

برای چنین انسان هایی دلیلی برای فداکاری و از خودگذشتگی و خویش‌داری وجود ندارد و در این مسابقه « قدرت » هر چه بتوان از طبیعت بهره‌بردای بیشتر کرد مطلوب تر است. ارزشی نیز خارج از نفس چنین بهره‌برداری و تمتعی وجود نداشت تا خود را صرف آن سازند. بنابراین طبیعت از هر سو مورد تهاجم قرار گرفت و بحران امروز ایجاد شد.

در واقع هرگاه سنت علمی وظیفه خود بداند تا هر بار بشر را متوجه جایگاه هر چیز در کل نظام هستی سازد و رابطه ی شیء را با مبادی و غایات آن بر قرار سازد و در عین حال به تبیین و توصیف قوانین حاکم بر آن و علل عرضی و فاعلی اشیاء بپردازد دانش پژوه همواره غفلت زدایی می‌شود و فضای عمومی دانش خود را نسبت به مجموعه نظام هستی متعهد می‌داند. دانشمندان خود نقش حکیمان و الگوهای چنین تعهدی را بر عهده می‌گیرند و اجازه انحراف کاربردهای دانش را نمی‌دهند اما مع‌الأسف دانش جدید با دست‌ان خود همه ی عوامل مهار و تعهد خویش را حذف کرد و پاکسازی مابعدالطبیعه از علم به عمل نیز تسری یافت.

جدایی دانش و معنویت از سوی دیگری نیز بحران زیست محیطی را تشدید کرده است.

امروزه به روشنی می‌توان یافت که تکنولوژی و مصنوعات جدید مظهر حرص و ولع بشر و تمنیات و هوس‌های بی‌پایان او شده‌اند و بسیاری از تولیدات نه با هدف آسان‌سازی زندگی که صرفاً به منظور ارضای حس شهوت‌طلبی و تنوع‌طلبی او به کار گرفته می‌شوند. مفاهیمی هم چون زهد، ساده‌زیستی و قناعت در آموزه‌ها وجود دارند که می‌توانستند شهوت‌های بی‌پایان آدمی را مهار کنند؛ اما دانش سکولار خود را از این آموزه‌ها محروم کرد و سرانجام چنین جدایی خود را در بحران‌های زیست‌محیطی و اجتماعی نشان داد.

بر این اساس کاربرد‌های دانش جدید گرچه زندگی را برای بشر آسان‌تر کرده است و ابزار راحتی او را بیش از هر زمان دیگر فراهم آورده است اما دین‌زدایی در دانش جدید سبب شده است تا افراط در بهره‌گیری از طبیعت، مشکلات و بحران‌های جدیدی را ایجاد کند. که در نهایت تأثیر مثبت کاربرد‌های دانش را تحت الشعاع خود قرار دهد و زندگی بشر را با دشواری‌های فراوانی در آینده مواجه سازد.

کاربرد دانش جدید در آسایش و امنیت اجتماعی

سومین کارکرد مورد انتظار از دانش در هر دوره‌ای زمینه‌سازی لازم برای آرامش، امنیت و رفاه اجتماعی است. برپایی امنیت و صلح در درون جامعه و در میان ملت‌ها، برطرف کردن فاصله طبقاتی، تضادها و مهار ناهنجاری‌های اجتماعی، استحکام نهاد خانواده، تقویت فعالیت‌های بشردوستانه و برقراری احترام متقابل میان انسان‌ها آرمان‌هایی است که بشر تحقق عملی آن‌ها را در هر دوره از دانش و معرفت انتظار دارد.

سؤال این جا است که آیا دانش جدید توانسته است این انتظارات را برآورده سازد؟

انصاف آن است که پیشرفت‌های زیادی در این زمینه ایجاد شده است. به عنوان نمونه نظریه‌پردازی‌های صورت گرفته توسط عالمان علوم انسانی و برنامه‌ریزی‌های صورت گرفته توسط دانشمندان و سیاستمداران، سبب شده است تا گام‌های زیادی در زمینه حقوق بشر برداشته شود. امروزه نمودهای دموکراسی در بسیاری از کشورها دیده می‌شود. تفکیک قوا، استقلال قوه قضائیه، مجالس قانون‌گذاری برخاسته از آرای مردم و تعیین سیاستمداران با رأی مستقیم آن‌ها، نمونه‌ای از این پیشرفت‌ها است. در زمینه امنیت و ثبات میان ملت‌ها نیز گام‌های بلندی برای بین‌المللی کردن جامعه بشری و تنظیم روابط میان

کشورها برداشته شده است. به وجود آمدن سازمان های بین‌المللی، تنظیم روابط و مقررات میان کشورها و مساعی جمعی کشورها در زمینه مسائل مرتبط با جامعه ی بشری بخشی از این تلاش ها است.

هم چنین پیشرفت ها در دانش ارتباطات امکان ارتباط و گفت و گوی میان انسان ها را از فاصله‌های بسیار دور و در کمترین زمان ممکن فراهم کرده است. به طور کلی استانداردهای اجتماعی در جوامع مختلف از رشد خوبی برخوردار شده است و شاخص های اجتماعی در بسیاری از کشورها تفاوت چشم گیری با قرن های پیشین پیدا کرده است. پیشرفت در زمینه دانش های حقوقی موجب تنظیم روابط و مقررات در رفتار متقابل انسان‌ها شده است و بدین ترتیب از بسیاری منازعات جلوگیری به عمل آمده است. در زمینه وضع سلامت و بهداشت نیز تلاش‌های دانش جدید انکارناپذیر است. گسترش آموزش عمومی به ارتقای سطح علمی بیشتر مردم منجر شده است و اوهام، خرافات و عقاید جادویی دوران های سابق کمتر در میان مردمان این عصر دیده می‌شود. همه ی این ها نشان می دهد که کارنامه‌ی دانش جدید در زمینه بهبود آسایش و امنیت اجتماعی کارنامه ی درخشانی است.

بی شک بهبود جایگاه عقل، تضعیف اقتدارهای مذهبی و سیاسی، نگاه اومانیستی و انسان گرایانه ی دانش جدید، شکل‌گیری و اقتدار طبقه ی متوسط بخشی از عوامل این موفقیت به حساب می‌رود. با این وجود امروز بیش از هر زمان دیگر بشر از بحران های اجتماعی رنج می‌برد. فهرست طولانی از ناهنجاری هایی را می‌توان نام برد که بشر امروز را آزار می‌دهد. سست شدن نهاد خانواده، گسترش فساد و فحشا، ناهنجاری های اجتماعی، فاصله طبقاتی شدید در داخل جوامع بخشی از این بحران ها است. در زمینه بین‌المللی نیز خونین‌ترین جنگ‌های تاریخ، یادگار عصر جدید است. پدیده ی استعمار و سلطه پنهان و پیدای برخی کشورها و استثمار جوامع در زنده ترین اشکال خود به چشم می‌خورد، سلاح های کشتار جمعی بشریت را تهدید می‌کند، خشونت و تروریسم نیز یکی دیگر از پدیده های نوظهور دنیای معاصر است.

از سوی دیگر خلأ معنویت و فشارهای روانی و اجتماعی «اضطراب» را به شایع ترین بیماری عصر ما تبدیل کرده است و این شاخص مهمی است که موفقیت دانش جدید در کارکردهای اجتماعی خود را زیر سؤال می برد. سؤال اینجاست که چه عواملی سبب ناکامی

دانش جدید درمهار بحران‌ها بوده‌اند و نقش دوری دانش جدید از معنویت در این میان چه بوده است؟

عوامل گوناگونی در ایجاد بحران‌های اجتماعی عصر ما نقش داشته‌اند. یکی از مهم‌ترین آن‌ها عدم احترام به حقوق انسان‌ها و زیاده‌خواهی بشر است. ضرورت زندگی اجتماعی در عرصه داخلی و بین‌المللی ایجاب می‌کند تا هر یک از انسان‌ها به حقوق دیگران احترام بگذارند و پا را از گلیم خویش فراتر نگذارند. رعایت این حقوق نیاز به چشم‌پوشی از برخی تمایلات و تمنیات نفسانی دارد. چرا که انسان ذاتاً زیاده‌طلب بوده و در پی کسب منافع بیشتر است. در چنین شرایطی موانعی لازم است تا از این زیاده‌خواهی جلوگیری کند. در عصر جدید با وضع قوانین و پیش‌بینی ضمانت‌های اجرایی برای آن تلاش شده است تا هرکس به حق خود برسد و از دست‌درازی به حقوق دیگران جلوگیری بشود.

برای این منظور تلاش گسترده‌ای توسط عالمان انسانی صورت گرفته است تا ابتدا حقوق متقابل افراد و ملت‌ها تعریف گردد و سپس ساز و کاری برای دستیابی هر کس به حقوق خویش و نیز رعایت این حقوق توسط دیگران معین گردد. از سوی دیگر علوم طبیعی و تکنولوژی نیز به کمک مجریان قانون آمده تا آن‌ها را در حفاظت از قوانین و اعمال آن‌ها یاری رسانند.

از این منظر به نظر می‌رسد دانش جدید مدافع حقوق انسان‌ها بوده و قصوری در نقض حرمت انسان‌ها و تجاوز به حقوق آن‌ها نداشته است.

اما با دقت بیشتر می‌توان دریافت که در کنار این کارکردهای مثبت، دانش جدید خود به ابزاری برای تحقق آرزوهای زیادخواهانه بشر امروز تبدیل شده است. چرا که این دانش «قدرت» لازم را برای استعمار، سلطه‌طلبی، خشونت، جنگ و خونریزی در اختیار انسان‌هایی قرار داده است که به حق خویش قانع نبوده و برای کسب منافع بیشتر به هر جنایتی دست‌یازیده‌اند.

آن‌چنان که گفتیم تفاوت اصلی دانش جدید با گذشته در آن بوده است که هدف دانش جدید کسب «قدرت» آدمی در طبیعت و نه دست‌یابی به «معرفت» بوده است. توجه ویژه به جنبه‌های کاربردی و ابزاری دانش به ویژه توسعه بی‌سابقه تکنولوژی و صنعت، شاهدهی بر این مدعا است.

طبیعی است که چنین دانشی بهترین ابزار برای قدرت طلبان و سلطه‌جویان باشد تا به کمک آن مرگبارترین سلاح‌های کشتار جمعی و کارآمدترین ابزارهای نظامی و فنی را برای اهداف توسعه‌طلبانه خویش به خدمت بگیرند.

نقطه ضعف دانش جدید در آن نیست که به ابزاری برای نقض حقوق انسان‌ها تبدیل شده است؛ چرا که «ابزار» به خودی خود نمی‌تواند بد یا خوب باشد. بلکه نوع کاربرد آن است که آن را به امری مطلوب یا ناهنجار تبدیل می‌کند بلکه مشکل حقیقی دانش جدید در آن است که در کنار اعطای «قدرت» و ابزار به آدمیان «غایت» و شیوه‌ی به کارگیری صحیح آن را به انسان‌ها نمی‌آموزد.

نقش دین زدایی و دانش سکولار در بحران‌های اجتماعی غرب

چنانکه در بررسی روش‌شناسی دانش جدید اشاره کردیم دانش از هرگونه ارزش‌های معنوی دور نگاه داشته شده است و تبیین‌های غایی و ماورائی در دانش جدید هیچ جایگاهی ندارند. نتیجه چنین راهبردی روشن است: علم به یک ابزار خطرناک تبدیل می‌شود که هر کس می‌تواند آن را در راه اهداف و مطامع خویش به کار گیرد.

بنابراین دانش کاربردی سکولار که غایت خویش را کسب «قدرت» در طبیعت قرار داده است در ذات خویش بستر لازم را برای بحران‌های اجتماعی فراهم می‌آورد.

از سوی دیگر سکولارکردن علم به سرعت به سایر حوزه‌ها نیز تسری یافته است. «از زمان نیوتن تا به امروز، این اعتقاد جزمی که هیچ پدیده‌ای، هر قدر هم که عجیب به نظر برسد، اصلاً نباید با علت‌های فوق طبیعی تبیین شود، به شکل اعتقادی مطلق درآمده است. از این رو، روش کار قطعی علمی این است که در هیچ موردی، استثنایی برای قوانین طبیعی وجود ندارد، و اگر در موردی پدیده‌ای موجود است که اکنون قادر نیستیم با علت‌های طبیعی آن را تبیین کنیم، ولی در عین حال، چنین علت‌هایی باید وجود داشته باشند و باید در جستجوی آن‌ها بود.

اندیشه سکولاریستی فوق، آرام آرام از اندیشمندان تجربی غرب به میان مردم عادی نیز سرایت کرد، و مردم عادی هم معتقد شدند که خداوند هیچ نقشی در جهان ندارد؛ و علت زلزله، خشکسالی، طوفان و ... گناهان مردم، ظلم، امور ماورایی و خلاصه اموری که نتوان از آن تبیین علمی و دنیایی ارائه داد، نیست. بلکه حادثه و پدیده دنیایی، علتی دنیایی

و تبیین این جهانی دارد. از این رو، اموری از قبیل دعا و نماز و عبادت در زندگی انسان نقشی ندارد، و به جای توجه به خداوند و خودشناسی و خودسازی، تمام توجه انسان باید به طبیعت و شناخت آن، جهت کنترل و مهار و تسلط بر آن معطوف گردد.^۵

آن چنان که می‌دانیم در عصر رنسانس اظهار بی‌دینی و دین‌گریزی سکه‌ی رایج عصر و نخبگان جامعه شد و به نشانه‌ی اشرافیت و مدنیت تبدیل گردید.

بدین ترتیب بشر با دستان خود موانعی که می‌توانست بر سر راه زیاده‌خواهی و سلطه‌طلبی انسان‌ها قرارگیرد را از میان برد. ادیان به ویژه ادیان الهی با آموزه‌های آخرت گرایانه خویش «تقوی» و خویش‌داری را به عنوان یک ارزش ترویج می‌کردند. بر اساس این آموزه‌ها انسان با دست کشیدن از برخی تمنیات نفسانی خویش و احترام به حقوق دیگران در سرای دیگر به سعادت ابدی خواهد رسید. بر این اساس نقض حقوق دیگران مستوجب عقوبت اخروی خواهد بود و بر رفتار انسان‌ها نیز خداوندی که همه‌جایی و ناظر است نظارت خواهد داشت.

اما تضعیف دین در غرب سبب شد تا دین که مانعی بزرگ در مقابل سرکشی‌های نفس بود از پیش پا برداشته شود. این تصمیم شاید در مقطعی به رشد دانش یاری رساند اما در نهایت آن را به عنوان ابزاری کارآمد در اختیار دشمنان بشریت قرار داد. بنابراین با فرض پذیرش بی‌طرفی دانش جدید، اثر ناخواسته آن تضعیف دین در غرب بود و پیامد آن نیز روشن بود.

اما کار به این جا ختم نمی‌شود چنان که گفتیم فیلسوفان علم براین باورند که رؤیای علم محض و فارغ از ارزش‌سرابی بیش نبوده است. آن چه در دانش غربی به وقوع پیوست حذف ارزش‌ها و غایات دینی و جایگزینی آن با ارزش‌های دیگر بود؛ چرا که نفی ما بعدالطبیعه و ارزش علم یا غیر ممکن است و یا غیر علمی است.

از میان ارزش‌های مسلط بر تمدن غرب در دوران جدید مهم‌ترین آن‌ها انسان‌گرایی و اومانیزم است که ایدئولوژی مسلط غرب را دوران جدید تشکیل داده است:

جنبش اومانیزم ابتدا جنبش ادبی بود که در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی در ایتالیا پدید آمد و نوعی بازگشت از فرهنگ مسیحی قرون وسطایی به میراث ادبیات یونان و روم بود که بر اهمیت و ارزش انسان و خود بنیادی او تأکید می‌کرد.

^۴ نیویان، محمد، جستارهایی در باب دین و دنیای مدرن، پرتو ولایت، تهران، ۱۳۸۷، ص ۱۹۰ و ۱۹۱

این جنبش ادبی بعدها به تدریج وجه غالب فکری متفکران اروپایی به ویژه از زمان دکارت به بعد شد. دکارت با بیان این اصل که «من فکر می‌کنم، پس هستم» انسان را به جای خداوند محور معرفت‌های یقینی قرار داد. این بنای فکری جدید پس از دکارت مبنای محور فکری فلاسفه ی غربی به ویژه فیلسوفان عصر روشنگری شد.

در این تفکر، محوریت هر امر دیگری بیرون از انسان - مانند دین و سنت‌های دیگر و نیز قدرت‌های سیاسی - در زمینه‌های معرفتی و ارزشی، طرد شد. انسان، تجربیات این جهانی و عقل‌ورزی او، محور همه حوزه‌های معرفتی و ارزشی، بشر گردید. در این رویکرد، سخن هیچ کس جز خود انسان حجیتی ندارد، و به جای این که بر اساس تفکر سنتی، انسان خود را در زمینه معرفتی و امور ارزشی، مطابق و سازگار با معرفت‌ها و ارزش‌های ارائه شده از ناحیه منابع دینی و سنتی کند، خود، محور هر چیز دیگر شد و همه منابع دیگر، می‌بایست درستی و صحت خود را از طریق انطباق با انسان، دستاوردها، تجربیات و عقل‌ورزی اش، تأمین کنند.

بر این اساس، به هیچ وجه، هدف و معنای انسان از جایگاه او در یک برنامه از پیش تعیین شده در جهان، به دست نمی‌آید، بلکه تعریف انسان و هدف او از درون او پیدا می‌شود و به اصطلاح «پیترو»: انسان باید «خود-تعریف» شود.

در حقیقت، انسان به طور کامل و بدون دخالت خدا یا موجودات دیگر، خود را شناخته و ملاک حقیقت را خود شخصاً در می‌یابد.

بر این اساس فیلسوفان عصر روشنگری هر ادعای معرفتی را قابل آزمون می‌دانستند و هیچ کس جز انسان دارای موقعیت منحصر به فرد برای تعیین حقیقت نیست. از این رو در زمینه اخلاق نیز ارزش‌های اخلاقی منشائی غیبی نداشته و حاصل تجربه یا قراردادهای انسانی است.

دیدگاه اومانستی مدرن، معتقد است که منشأ اخلاق، امیال، عواطف و احساسات انسانی است. یعنی هر چه که انسان بر اساس امیال خود آن را بخواهد خوب است، و از هر چه که متنفر باشد، آن امر بد است؛ چنان که «بن‌تام» در این مورد می‌گوید: «خوب یعنی خواستنی و بد یعنی نخواستنی»

از طرف دیگر، چون اومانيسم معتقد است که هیچ ارزش و معیار کامل و مطلق اخلاقی، مستقل از آن چه که انسان به طور فردی یا اجتماعی بر می‌گزیند، وجود ندارد، بر اساس این اندیشه، ارزش‌ها متکثر و نسبی می‌باشند.

بدین ترتیب اومانيسم ارزش‌های دنیای جدید را تعریف کردند. انسان اکنون در کانون همه‌ی عالم قرار گرفته بود و تلاش می‌کرد با تکیه بر عقلانیت خویش و بدون اتکا به هیچ منبع و حیانی خود را مالک الرقاب هستی دانسته و همه چیز را به تسخیر خویش درآورد.

روشن است که در ذات چنین تفکری بستر استکبار و برتری جویی انسان فراهم شده است. نقش خدایی دادن به انسان و جهان و هیچ ارزشی را فراتر از برآوردن تمایلات انسانی جستجو نکردن، بیدار کردن اژدهای خفته تمایلات انسانی است. در دنیای محدودی که ظرفیت لازم برای برآوردن همه‌ی تمنیات این خدایان متعدد وجود ندارد بی‌شک جنگ و خونریزی و استعمار و استثمار که ابزار لازم آن نیز فراهم شده است، تقدیری گریزی ناپذیر خواهد بود.

به ویژه آن که اومانيسم در بطن خود نسیبیت اخلاق و سست شدن پایه‌های آن را به همراه دارد و از آن جا که به اعتقاد آن هیچ مرجع بالاتری هم وجود ندارد هر کسی می‌تواند افکار و آمال خویش را ارزش تلقی کرده و دستیابی به آن‌ها را غایت خویش قرار دهد و در نهایت نیز «قدرت بیشتر» تعیین‌کننده برنده نهایی خواهد بود.

در دل چنین تفکری آنارشیسم و هرج و مرج نهفته است و دانشی هم که برگرفته از این ارزش باشد دچار آشفتگی و پریشانی خواهد بود. وقتی مرجع بیرونی برای تعیین حقیقت وجود نداشت و غایتی واحد برای انسان‌ها متصور نبود هر کس به راه خود می‌رود و به دنبال از آب کشیدن گلیم خویش خواهد بود. در این صورت تفرقه و آشفتگی و سردرگمی و تعارض‌ها و تمایلات انسانی سبب جنگ و خشونت و اختلافات خواهد بود.

(كَانِ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَعِيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)^۶

۶. بقره (۲)، آیه ۲۱۳

سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

ارده‌بشت و خرداو ۱۳۹۳

« مردم، امتی یگانه بودند؛ پس خداوند پیامبران را نوید آور و بیم دهنده بر انگیخت، و با آنان، کتاب (خود) به حق فرو فرستاد، تا میان مردم در آن چه با هم اختلاف داشتند داوری کند. و جز کسانی که (کتاب) به آنان داده شد پس از آن که دلایل روشن برای آنان آمد- به خاطر ستم (و حسدی) که میانشان بود، (هیچ کس) در آن اختلاف نکرد. پس خداوند آنان را که ایمان آورده بودند، به توفیق خویش آن چه که در آن اختلاف داشتند، هدایت کرد. و خدا هر که را بخواهد راست هدایت می کند.»

بر اساس آموزه های دینی انبیای عظام از آن رو فرستاده شده‌اند که این اختلافات را از میان بردارند و فصل الخطابی برای پراکندگی و تعارض‌ها باشند. بدیهی است که با حذف آموزه های انبیاء اختلافات و تفرقه‌ها باز خواهد گشت و بحران های اجتماعی کنونی را به همراه خواهد آورد.

در جمع‌بندی باید گفت که دانش جدید در به وجود آمدن بحران های اجتماعی امروزه از دو سو مقصر است: اول آن که «سکولارکردن» دانش به سایر حوزه‌ها تسری یافت و با سست شدن نقش دین در جامعه ابزار مهار تمایلات سرکش و زیاده‌خواهی های انسانی تضعیف گردید.

دیگر آن که در دانش جدید ارزش‌های دینی و الهی جای خود را به ارزش‌های اومانیستی داد و این ارزش‌ها از یک سو انانیت‌ها و خودخواهی انسان را تقویت کردند و از سوی دیگر با نفی هرگونه مرجع بیرونی برای تبیین حقیقت بستر تکثر و اختلافات را در حوزه عمل و نظر فراهم آوردند.

این دو امر خود بستر خشونت‌ها و ناآرامی‌ها را فراهم ساخت و از آن جا که دانش جدید «قدرت‌گرا» و کاربردی است ابزار لازم را نیز برای منازعات در اختیارش قرار داد. بنابراین دوری از دین، سبب شد تا علیرغم پیشرفت های فراوانی که در زمینه اصلاحات اجتماعی و حقوق بشر به وقوع پیوست، دانش جدید نتواند انتظارات بشر را در زمینه ثبات وامنیت اجتماعی فراهم آورد.